

روایت

فرازی از زندگی جهادی سردار شهید اکبر زجاجی برگرفته از کتاب «اطلس لشکر ۲۷»

فرماندهای که همیشه در خط مقدم بود

شهید اکبر زجاجی قائم مقام لشکر ۲۷ محمدرَسُول الله(ص) ۲۱اسفند ۱۳۶۲در عملیات خیبر به شهادت رسید. او توسط گلوله تک تیرانداز دشمن به شهادت رسید و خون پاکش در منطقه عملیاتی خیبر در کنار صهارزمنده لشکر ۲۷ به زمین ریخت و آسمانی شد. متنی که پیش‌رو دارید، یادکردی از این شهید گرانقدر به نقل از کتاب اطلس لشکر ۲۷ محمدرَسُول الله(ص) است.

■ **انستیتو فناوری اصفهان**

اکبر زجاجی روز ۴ خرداد ۱۳۳۸ در شهر کاشان متولد شد. او دوره ابتدایی را در دبستان شهید جهانی و سوزنجی این شهر گذراند. در سال ۱۳۵۰ نیز در دبیرستان، مشغول تحصیل شد. سپس به هنرستان نساجی کاشان رفت و بعد از هنرستان، وارد انستیتو فناوری اصفهان شد. ورود او به انستیتو اصفهان با اولین جرقه‌های حرکت‌های انقلابی هم‌زمان شد.

اکبر در طول مبارزات خود علیه رژیم پهلوی، چند بار با مأموران ساواک درگیر شد که در یک درگیری از ناحیه صورت و گوش زخمی شد. با اوج گیری انقلاب اسلامی، وی با شور و شوق فراوان برای خدمت به انقلاب، کمر همت بست و در جهت تحقق آرمان‌های انقلاب و امام از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. با آغاز انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، او به نهاد تازه تأسیس جهاد سازندگی پیوست تا به روستاییان محروم و کشاورزان زحمتکش خدمت کند.



شهید زجاجی نفر سمت راست

■ **گروه شهید چمران**

زجاجی با حمله صدام به خاک ایران و آغاز جنگ تحمیلی به‌عنوان بسیجی با گروه دکتر چمران، عازم جبهه‌های جنوب شد. اکبر مدتی در خرمشهر به مقابله با نیروهای بعثی پرداخت. پس از اشغال خرمشهر به دست دشمن هم مدتی در آبادان و پس از آن در جبهه‌های سوسنگرد به نبرد علیه دشمن ادامه داد. اکبر زجاجی پس از مبارزه شهادت رسید.

■ **روایت سرلشکر صفوی**

سرلشکر رحیم صفوی درباره شهید اکبر زجاجی روایت می‌کند: «اکبر زجاجی را به یاد دارم. او اهل کاشان بود و قیافه‌ای صمیمی، محجوب و نورانی داشت و فرماندهی بر صلابت و قاطع بود. با این که جانشین فرمانده لشکر بود، همیشه در خط مقدم کنار فرماندهان گران‌ها می‌جنگید و شجاعت خاصی داشت. زجاجی خیلی خوش فکر بود و فکری متعالی داشت. فردی متین و با وقار بود که کم‌حرف می‌زد، ولی وقتی حرف می‌زد، خیلی دقیق صحبت می‌کرد. او عمر کوتاهی داشت و در عملیات خیبر به شهادت رسید. زجاجی انسان بسیار بزرگی بود.»

جدول

منازعات

ارتباط ما ۰۰۸۵۲۳۰۶۰۰

خاطرات زندگی شهید ملایی را از کجا آغاز می‌کنید؟

برادرم متولد سال ۳۸ در ملاسرا از توابع فومن بود. آن زمان منطقه ما مدرسه راهنمایی نداشت، بنابراین محمد برای ادامه تحصیل مجبور شد به رشت برود. نوجوان بود که در رشت کار می‌کرد و درس می‌خواند. مثلاً مدتی در پارک سبزه میدان رشت، عکاسی می‌کرد. می‌دانست پدرمان یک کارگر ساده است، برای همین متکی به پدرم نبود. خانواده ما مذهبی و پرجمعیت بود. ما هشت خواهر و برادر بودیم و شهید فرزند سوم خانواده محسوب می‌شد. من هم فرزند ارشد خانواده هستم. پدرم اهل مسجد بود و برادرم قبل از انقلاب فعالیت‌های سیاسی داشت. برادرم از جوانان پر شور و بسیار با انرژی بود و مداحی می‌کرد. بسیاری از جوانان محله و هم مدرسه‌ای‌هایش را هم به سمت مبارزه با رژیم طاغوت کشانده بود. از جان و دل برای پیروزی انقلاب تلاش می‌کرد. عاشق امام (ره) و انقلاب بود. هیچ فرصتی را برای روشنگری و دفاع از نهضت حضرت امام از دست نمی‌داد. تا بعد از پیروزی انقلاب همین طور کف میدان بود تا اینکه جنگ شروع شد و به جبهه رفت. نکته‌ای را در مورد مبارزات انقلابی برادرم بگویم که چون در کارهای فرهنگی دستي برآتش داشت، در اموری مثل پرده‌نویسی و شعارنویسی روی دیواره خیلی فعال بود. کلا در کارهای تبلیغاتی مهارت داشت.

از فعالیت‌های انقلابی‌اش خبر داشتید؟

خودش بعضی روزها که از شهر به روستا برمی‌گشت، تعریف می‌کرد که آنجا چه کارهایی انجام داده و چطور در تظاهرات شرکت کرده‌است یا از تعقیب و گریز با مأموران شهربانی می‌گفت. در دفتر خاطراتش هم مطالبی در این مورد نوشته است.

ایشان اولین شهید منطقه محل زندگی تان بود، چطور شد در روزهای نخستین جنگ به جبهه رفت؟

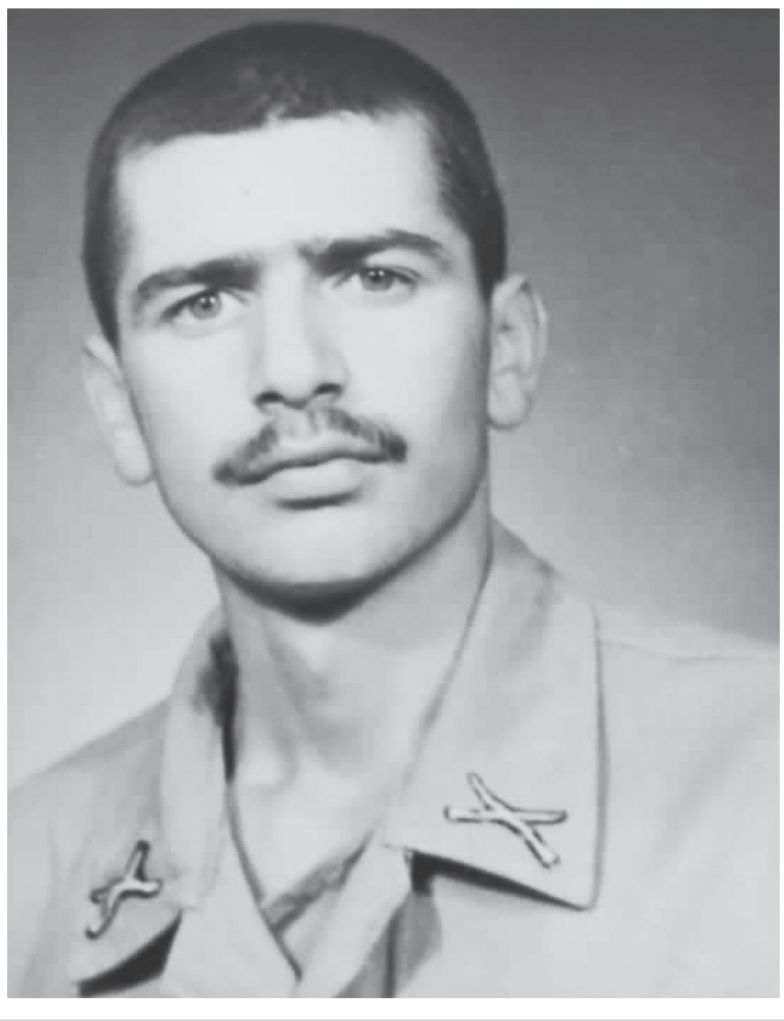
برادرم مثل خیلی از جوان‌های آن دوره خودش را متعهد به حفظ انقلاب می‌دانست. برای همین تصمیم گرفت داوطلب به خدمت سربازی اعزام شود. اول آنها را به آموزشی بردند. یک هفته مانده بود آموزشی‌شان تمام شود که جنگ شروع شد و آنها را به جبهه اعزام کردند. دو ماه بعد از شروع جنگ هم در روز دوازدهم آذر ۱۳۵۹ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و اولین شهید روستای مان شد.

چگونه از شهادت برادر تان آگاه شدید؟

پدرم سر کار بود و نزدیک ظهر به او اطلاع دادند به پاسگاه بروم. به او مستقیم نگفتمند پسرش شهید شده است. پدرم با همان لباس کار به پاسگاه رفت و آنجا متوجه شهادت برادرم شد. از طرفی هم هفتم مادر بزرگم بود و مادرم داشت غذا برای مراسمش درست می‌کرد. به مادرم گفته بودند پسر تیر خورده و مجروح شده است، اما تا مادرم شنیدیم محمد مجروح شده است، جیغ زد و گفت حتما اتفاق دیگری برایش افتاده و دروغ می‌گویید که او مجروح شده است. من تا ظاهر خبر نداشتم برادرم به شهادت رسیده است. بعد که خبرش را شنیدم، دیدم همه در محله می‌داندند و من بی‌خبر بودم. نهایتاً پیکرش را آوردند و جالب اینکه خود شهید هم قبل از شهادت وصیت کرده بود حتماً پیکرش را به خانه بیاورند و در روستای زادگاهش دفن کنند. یک نامه قبل از شهادتش فرستاده بود که برای‌مان یادگار مانده است. به هر حال وقتی پیکر محمد را دیدم که یک گلوله در سینه‌اش اصابت کرده بود، ناخودآگاه خودم را بر پیکر برادرم انداختم و شروع به گریه و زاری کردم. وقتی صورتش را باز کردم و صورتش را بوسیدم هنوز که هنوز است بعد از گذشت ۴۰ سال سردی صورت برادرم را با تمام وجود حس می‌کنم. همانطور که برادرم می‌خواست با شهادتش اولین شهید محله ملاسرا شد.

پدر و مادر شهید در قید حیات هستند؟

خیر، مادرم حاجیه خانم گیلان باهمت بود که در دوم آذر ۱۳۸۲ به رحمت خدا رفت و پدرم حاج آقا یوسف ملایی ۲۳ خرداد ۱۳۹۵ در دنیا رفت. باید بگویم با خبر شهادت برادرم غم و اندوه خانه را فرا گرفت. پدر و مادرم باورشان نمی‌شد که دیگر صدای پسرشان را نخواهند شنید. مادرم آن چنان در شوک فرو رفت که یک روز کامل زایش قفل شد و توان سخن گفتن نداشت. داغ فرزند سنگین بود اما او درست همانجا که از روز شهادت در زادگاهش ملاسرا به خاک سپرده شد. جایی که هنوز نام و یادش در دل‌ها زنده است. همسرم (سید نوری آقازاده) تعریف می‌کرد همه جا با محمد بودم و یک روز دیدم محمد بعد از مرخصی آموزشی که به منزل



شهید ملایی وصیت کرده بود اگر شهید شد، از این عکس در مراسم استفاده شود

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید محمد ملایی (ملاسرای)

از شهدای دفاع مقدس

آخرین نامه محمد بوی شهادت می‌داد

■ **شکوفه زمانی**

شهید محمد ملایی نخستین شهید روستای ملاسرای فومن گیلان بود که مراسم وداع با پیکرش به شکلی بی‌سابقه برگزار شد. دو ماه از شروع جنگ تحمیلی گذشته بود که روز نهم آذر ۱۳۵۹ خبر رسید محمد به درجه رفیع شهادت نائل آمده است. در آن زمان هنوز شش‌ه‌های دفاع مقدس چندان زیاد نبودند و خیلی از جوانان روستاهای توابع فومن تحت تأثیر شهادت محمد قرار گرفته بودند. کمی بعد یکی از مدارس محلی به نام شهید محمد ملایی نامگذاری شد که اکنون این مدرسه در مقطع ابتدایی بسران فعال است و به بچه‌های نسل‌های بعد از محمد یاد آوری می‌کند که مدیون اینثار گری شه شهیدایی هستند. آنچه می‌خوانید حاصل هم‌کلامی ما با زهرا ملایی، خواهر شهید است که از نظر تان می‌گذرد.



تحمل کند، ولی دکتر نرود تا مجبور نشود دارویی بخورد یا آمپولی بزند که منجر به باطل شدن روزه‌اش شود.

ماجرای نامه‌ای که شهید قبل از شهادت فرستاد، چه بود؟

برادرم نامه‌ای را چند روز قبل از شهادتش نوشته و ارسال کرده بود. در آن نامه نوشته بود احتمالاً عملیاتی در پیش است. در آن نامه محرز بود برادرم حدس می‌زد به زودی به شهادت خواهد رسید به نحوی از خانواده‌اش خداحافظی کرده بود. دقیقاً پس از چند روز یعنی در تاریخ نهم آذر ۱۳۵۹ در حوالی رودخانه کرخه شهید شد و پیکر پاکش در دوازدهم آذر ۱۳۵۹ در شهرستان فومن تشییع شد. مردم زیادی برای خاکسپاری‌اش آمده بودند. طوری که تا آن روز چنین جمعیتی ندیده بودم.

آخرین وداع و گفت‌وگویی که با شهید داشتید به

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۲۷۰

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به‌کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ **پاسخ جدول شماره ۷۲۶۹**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ع	ی	د	ا	ز	س	م	ر	ت	ث	ج	ق	ک	خ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

جوان

روزنامه جوان | شماره ۷۲۷۰



شهید محمد ملایی در خدمت سربازی



همسرم تعریف می‌کرد: همه جایا محمد بودم و یک روز دیدم محمد بعد از مرخصی آموزشی که به منزل آمده بود. حالش خیلی بد است. به او گفتم بیا برویم دکتر، ولی از دکتر رفتن طفره می‌رفت. چون آن روز محمد روزه بود، برای اینکه روزه‌اش باطل نشود حاضر بود درد را تحمل کند، ولی دکتر نرود

چه صورت بود؟

در دوران خدمت سربازی زمانی که محمد عازم جبهه بود، صبح زود با محل کارم تماس گرفت. آن لحظه من سر کار بودم. گوشی را برداشتم و صدای محمد را شنیدم که به من گفت من راه آهن هستم، دارم به جبهه می‌روم... به همه سلام برسان. همین چند جمله کوتاه آخرین وداع برادرم محمد با خانواده بود. وداعی که بوی شهادت می‌داد.

محمد در جبهه چه کارهایی انجام می‌داد؟

برادرم در دوران جنگ به عنوان حسابدار مشغول خدمت بود. حقوق سربازان را سنگر به سنگر در مناطق عملیاتی توزیع می‌کرد. در شرایطی که گلوله‌ها در هوا می‌چرخیدند با شجاعت و اخلاص وظیفه‌اش را انجام می‌داد. البته کارهای رزمی هم انجام می‌داد. سرانجام یک روز که در سنگر دیده‌بانی ایستاده بود و با دقت تحرکات دشمن را زیر نظر داشت، گلوله‌ای مستقیم به قلبش نشست و همانجا در میان میدان نبرد در حالی که هنوز چشمانش به سوی دشمن بود به شهادت رسید. قلبی که سراسر عشق به خدا، همین و مردمش بود این بار با تیری از جنس دشمن از تیش ایستاد. اما نام و یادش برای همیشه ماندگار شد.

برادر تان وصیت‌نامه‌ای هم داشت؟

بله. برادرم در هفتم مهر ۱۳۵۹ وصیت‌نامه خود را نوشته بود. با مطالعه این وصیت‌نامه می‌توان از افکار و آمیال پاک و خالصانه جوانان و شهدای کشورمان مطلع شد. اینکه چگونه شهدای ما با آگاهی روشن همه هستی خود را در طبق اخلاص گذاشته و به دفاع از همین اسلامی‌شان پرداختند. برادرم وصیتش را پس از حمد و ثنای خداوند متعال چنین شروع کرده است: «من اکنون سنم ۲۱ سال است و آرزوهای بسیار دارم از جمله آنکه شهید شوم.» برادرم در فرازی دیگر نوشته بود: «به پدر و مادرم بگویید در نبود من گریه و زاری نکنند، چون تنها راه انسان و افتخار انسان شهادت است.»

در ادامه گفته بود: «اگر در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل کشته شدم شما به هر طریق ممکن جنازه‌ام را بگیرید و در زادگاه و محلم دفن کنید تا بدانند که من به خاطر وطنم کشته شدم و این افتخار برای محله‌ام باشد.» برادرم در فراز پایانی وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «من با یاد الله و با دلی پاک و مطمئن و مالا مال از علاقه به دین و اسلام و وطن و برای دفاع از آنها آماده برای حرکت به مرز هستم. پس از کشته شدنم عسکی را در «عکاسی هدیه» اوایل خدمت با لباس سربازی گرفته‌ام آن را بزرگ کنید و بر سر مزارم نصب کنید و اگر گنجایش داشت این شعر را بر مزارم بنویسید که بداندن مرگ در راه وطن بی‌هدف نیست:

از آمدن بخت سرفراز/ شدم/ قرقه‌ره بر نام من افتاد که سرباز شدم

عاقبت عشق وطن عاشق سربازم/ کرد/ اقدرت عشق بنازم که سربازم کرد

مرگ در راه وطن/ حجله دامادی/ ماست/ مادرم حجله به آذین ببندد و دامادم کن»